



## غم غربت ، دردکشنده آوارگی

در خیل گریختگان از سختیها و دشواریهای انقلاب ، در انبوه آوارگان ایرانی ، مانند آوارگان هر کشور دیگر ، همهگونه آدمی پیدا می شود : هنرمند و بی هنر ، دانشمند و بی دانش ، متخصص و غیرمتخصص ... بسیاری از اینان ، اما هنوز دلشان برای وطن می تپد و به کار توسعه و ترقی کشور می آیند ، همچنانکه بسیاری دیگر جز سوداگری سوداگی در سر ندارند .

ابراهیم زال زاده روزنامه نگار و ناشر در سفری به اروپا ، گزارشی از این خیل آواره به دست می دهد و تصویری از درد مرگبار غم غربت .

در اتاق بیمارستانی بسیار مجهز ، در شهری قدیمی و بسیار زیبا در مرکز آلمان نشسته و مجله تازه رسیده آدینه را می خواندم . منظره آن سوی پنجره غروب دلیگری داشت . خورشید چون مجمری طلائی از پشت درختان همیشه سبز جنگل های سیاه عزم رفتن داشت ، و من به یاد سرزمینی دوست داشتی با خورشید همیشه گداخته اش مجله را ورق می زدم . نگران نه اما انتظار تلخی داشتم برای فردا که قرار بود با اشعه لیزر بی جراحی بر پوست جراحی شوم . در باز شد خانمی میانسال با لباس سفید و پرونده ای در دست وارد شد . به سوی من آمد و به زبان آلمانی گفت " شما آقای ... هستید " با آلمانی شکسته بسته ای گفتم بله و بعد سؤال کرد " شما خارجی هستید " نگاهم را به موهای مجعد و سیاه و چهره آفتاب سوخته اش دوختم و با شرمساری گفتم بله خارجیم و برای آنکه بار شرمساری خود را کم کنم گفتم ظاهرا مثل شما .

خانم دکتر که خیلی روان آلمانی حرف می زد با لبخندی پرسید " شما ایرانی هستید " این بار هم مثل همیشه با غرور گفتم بله ایرانیم و آنگاه صدائی شنیدم که برای اولین بار از شنیدنش حتی در آن غروب دلگیر و سرد فرنگستان شاد شدم . صدائی با لهجه شیرین شیرازی گفت سلام . من دکتر ... پزشک بیهوشی شما هستم . از تخصص کم نظیرش حیرت کردم . چرا که تحت تاثیر رفتارش از همان لحظه خود را کرخت و بیهوش حس می کردم . مقابل چشم من و او چند کتاب و مجله فارسی بود . نام و مشخصات من در پرونده نشان می داد که ایرانیم و خانم دکتر فارسی زبان که حتی هنوز لهجه شیرین شیرازی داشت به جای فارسی با من آلمانی حرف می زد و بی تردید اگر زبان آلمانی من بهتر بود او هرگز فارسی صحبت نمی کرد .

خانم دکتر درباره روش های مختلف بیهوشی گفت ، بی حسی و بی حسی موضعی که لزوما با تحمل درد همراه است و پرسید تحمل درد برایتان مشکل نیست ؟ گفتم : نه سخت تر از تحمل شنیدن آلمانی یک هموطن با من فارسی زبان . او استدلال کرد و عذر بدتر از گناه آورد . و همچنان با لهجه شیرازی با اشاره به کتابها و مجله های روی میز گفت که سالهاست با فرهنگ و ادب ایران بیگانه است و راست می گفت . بزرگان ادب و فرهنگ معاصر ایرانی را نمی شناخت . اما تا دلتان بخواهد به ستاره های پوشالی کاباره های دیروز ایران ارادت داشت . به یاد درد برادرم افتادم در دو سال

پیش او مهندس طراح است و مهمترین ابزار کارش بعد از اندیشه خلاق ، انگشتان دست راستش بود که در یک حادثه ، سخت مجروح شد و فوراً به بیمارستان انتقال یافت . در اولین لحظه ورود به اتاق عمل یک انگشت او به وسیله جراح قطع شد و قرار گذاشتند که انگشت دیگرش را هم فردا قطع کنند . وقتی به دیدن او رفتم با جشمائی سرخ شده از اشک دیدمش . تسلیش دادم . دروغ می گفتم اما امیدوارش می کردم ، بغض ترکید ، درحالی که از خشم دندانهایش را می فشرد به من گفت اشک من به خاطر انگشتهای دستم نیست ، از دردی عمیق تر در رنجم . به دشواری در میان حق گریه توضیح داد ، در جریان عمل فهمیدم که جراح انگشتانم یک ایرانی است . انگار دنیا را به من داده اند . با او فارسی صحبت کردم و آقای جراح به آلمانی به من پاسخ داد که امیدی نیست . برادرم درحالی که گریه امانش نمی داد گفت اگر او با من فارسی حرف می زد و تمام انگشتانم را قطع می کرد ، دردم کمتر بود . ما حاضر شدیم که آن پزشک جراح انگشت دیگر برادرم را قطع کند ، چرا که او فارسی حرف نمی زد . بر آن شدم تا بهترین جراح استخوان و اعصاب آلمان را پیدا کنم تا انگشت مجروح برادرم را نجات دهم . از تمام امکانات بهره گرفتم ، با پزشکان بسیاری مشورت کردم غرق در حیرت و غرور شدم وقتی که تقریباً تمام پزشکان آلمانی طرف مشورت ما بهترین جراح استخوان را پرفسوری ایرانی در برلین و بهترین جراح اعصاب اروپا را پرفسوری ایرانی در هاننور معرفی کردند با این تاکید که بیشتر شبیه به سرزنش بود : " آنها هموطن خود شما هستند . " آلمانی ها این را می گفتند . آن نژاد برتر و خودخواه و البته به حق مغرور به هر آنچه دارند . آن نژادی که با غرور اکراره دارد جز آلمانی حرف بزند ، آن نژادی که هموطن من و تو را به جرم " خارجی " بودن تحقیر می کند و به خاطر قرص نانی می کشد . نژادی که همین یک نسل پیش میلیونها نفر را کشت تا ثابت کند نژاد برتر است و هم او ناچار می شود به یک ایرانی خارجی جایزه سیاسی شهر و کشورش را تقدیم کند و بپذیرد که او برتر است .

انگشت دیگر برادرم به خاطر انسانیت و راهنمایی آن پزشک اعصاب ایرانی قطع نشد اما هنوز برادرم هر بار که نگاه به دستی با یک انگشت کمتر می کند لایب با خود می گوید " اگر من در ایران بودم یا آن پزشک ایرانی فارسی حرف می زد شاید این یکی هم قطع نمی شد .

امروز نزدیک به دو میلیون ایرانی آواره

در سراسر جهان پراکنده‌اند و تقریباً همه انگشت بریده که با انگیزه‌هایی متفاوت مهاجرت کرده‌اند و آواره شده‌اند.

مهاجرت، فرار، پناهندگی یا هر نام دیگر که می‌خواهی. گویاش، آنچه لزوماً باید مورد توجه قرار گیرد عواقب بسیار گرانبار این فاجعه برای فردای ایران است. اکثر قریب به اتفاق این جماعت ناچار به بازگشت به ایران خواهند بود. به هزار و یک دلیل، غم غربت پایان جاذبه‌های دل‌فریب و چشم‌نواز، بی‌سند و باری غرب، فقر، حقارت، پایان جنگ، ثبات داخلی، سرخوردگی از فعالیت سیاسی، فارغ‌التحصیلی و دهها دلیل دیگر. این گروهها نیروی عظیمی را شامل می‌شوند: متخصصان حرفه‌های گوناگون، پزشکان با تخصص‌های کم‌نظیر دانشمندان در رشته‌های مختلف، و جوانان ایرانی آواره یا پستوانه ذهنی و تخصصی علوم، که در دوران سازندگی ایران سخت کارساز خواهند بود. هیچ‌یک از اینان گروه از ما بهتران و نافته‌های جدا بافته نیستند.

براساس آمار و تخمین‌ها حدود دو میلیون آواره در خارج از مرزهای کشور، از کشورهای همسایه، ترکیه و پاکستان تا دورترین نقاط جهان مثل استرالیا و زولاند جدید با مشکلات بسیار روبرو هستند. مشکلاتی که پس از تحمل سال‌ها سختی و دربه‌دزی و حقارت چیزی از آن کاسته نشده که در حال تزیید نیز هست.

بررسی دقیق علل و انگیزه‌های مهاجرت و ماندگار شدن در غربت غریب غرب نه در این مختصر میسر است و نه در توان این قلم است. آنچه به‌عنوان شواهد عینی و شنیده‌های مستند می‌آورم با این امید است که در شرایط پس از جنگ که امید و نوید اجرای دقیق قانون اساسی و حاکمیت قانون داده شده، در دوران موسوم به سازندگی، این مختصر بتواند انگیزه‌های برای بررسی‌های دقیق‌تر و عمیق‌تر و لزوماً صادقانه و عاشقانه برای بازگشت این هموطنان به کشور باشد.

انگیزه‌های مهاجرت بیش از جاذبه‌های غرب، بیماری غرب‌گرایی، رویای زندگی بهتر یا برخورد‌های سیاسی، ریشه داخلی دارد. مشکلاتی از جمله نبودن شرایط مناسب کار برای متخصصان در رشته‌های مختلف قنی، دشواری بسیار برای هنرمندان در عرصه هنر، مشکلات زندگی اجتماعی برای پزشکان، افزایش بیکاری، انگیزه‌های اقتصادی و اجتماعی و مهم‌تر وجود جنگ طی سال‌های طولانی در حیات انقلاب که به‌طور طبیعی پس از هر جنگ و انقلابی ظهور می‌کند.

گروههای سیاسی و پیروان آنها پس از انقلاب به تدریج به دلایل مختلف از جمله وجود تضاد در نحوه تفکر و عقاید و آرمان‌هایشان با حکومت از کنار آن جدا شده و رودرروی آن قرار گرفتند و پس از مدتی استقرار و عملیات زیرزمینی، بازماندگانشان به کشورهای مختلف جهان رفتند و به فعالیت علیه حکومت پرداختند.

در این مختصر بررسی و پرداختن به گروههای سیاسی به دلیل تعدد آنها، و وجود تضاد در عقاید و نظریات و نیز عدم امکان تجزیه و تحلیل درست از تشکیلات آنان میسر نیست بنابراین به آوارگان دیگر که مشکلات گروهی ندارند می‌پردازیم.

نخست از کلان سرمایه‌گان بی‌درد بگویم که به هیچ دوره خاص تاریخ ایران وابسته و پیوسته نیستند و جز به سرمایه و افزایش آن نمی‌اندیشند بی‌هیچ درد و دلشوره‌ای برای ایرانیان و مالا ایران، این گروه حتی از ایران جز در معاملات پر سود و دریافت حق دلالتی‌های کلان یاد نمی‌کنند یا در کاربازها و کاربنوها و شب‌های سرسستی با رقص شکم فلان رقاصه شهیر یا فرتبه‌های دروغین وطن‌وطن جاعلان هنر از ایران نمی‌گویند و نهایت افتخارشان اینکه فلان هنرمند موسیقی سنتی ایران دیشب پای‌منقل آنان محسوری کرده و به یاد ایران چه شمی را به صبح رسانده‌اند. این گروه محلی از اعراب ندارند. و طبعاً جایی برای بحث و اگر هم هست از بعد اقتصادی است که به اقتصاددانان وامی‌گذارم.

پزشکان مهاجر ایرانی که اغلب دارای درجات تخصصی هستند بسته به توانایی و تخصص خود از ده‌گروه‌های اروپا تا بزرگترین مرکز پزشکی جهان پراکنده‌اند. این گروه معتقدند ارتعاج و شرایط ناسامان اقتصادی و اجتماعی و سیاسی، کار و تخصص آنها اهمیت و ارزش لازم را نداشته است و از سوی دیگر تامين اجتماعی آنان سخت متزلزل بوده است و در برخورد با تصمیمات گاه بی‌اساس و غیرتخصصی مسئولان وزارت بهداشتی یا مراکز غیرمسئول امکان ادامه فعالیت آنان نبوده و ناچار به مهاجرت از کشور شده‌اند.

یکی از این پزشکان که رئیس بخش بیمارستان بزرگی در آلمان است گفت: من در این کشور از تمام امکانات رفاهی برخوردارم و در میان این مردم از احترام ویژه‌ای نصیب می‌برم با وجود این "خارجی" ام. وقتی پس از پنج ساعت از اتاق عمل بیرون می‌آیم و زندگی بیمار نجات یافته است خستگی

به تن ندارم اما وقتی بیمار یا همراهانش نه در مقام مذمت که در مقام تحسین می‌گویند زندگی مرا آن پزشک "خارجی" نجات داد، دلم می‌آماسد و خنده‌ام به چرک می‌نشیند که چرا؟ چرا باید شرایطی پیش بیاید که چنین شود.

این پزشک متخصص می‌گفت گرچه من پزشکم و وظیفه‌ام نجات جان بیماران است در هر کجای جهان که باشد. اما پیوسته از خود می‌برسم وقتی که هموطن دردمند من نیازمند تخصص من است چرا باید اینجا باشم. باور کنید حاصر بودم تمام این امکانات را و می‌گذاشتم و در ایران بودم، فقط در مقابل این حق بدیهی و طبیعی که در بیمارستان آن آقای غیرمسئول که تا دیروز نگهبان در بود برای نپوش من به من اهانت روا نمی‌داشت و به مسائل ضددرصد خصوصی من در خانه دخالت نمی‌کردند.

با تنی چند از پزشکان متخصص دیگر نیز گفت و شنود داشتیم. تقریباً همه گلایه‌های مشترک داشتند و به‌رغم درآمد خوب و زندگی مطلوب تقریباً نیمی از آنان حاضر بودند در شرایط مناسب به وطن بازگردند. شرایطی نه در ابعاد نجومی، بلکه به اندازه آسایشی فکری برای خود و خانواده‌تان، تامين حرم حرفه پزشکی و ایجاد ثبات در شرایط اجتماعی و سیاسی کشور.

گروه اندک اما بسیار مهم دیگر، هنرمندان آواره هستند، کسانی که بخش عظیمی از سرمایه‌های فرهنگی کشور به‌حساب می‌آیند. شاعران، نویسندگان، محققان، موسیقیدانان و هنرمندان تئاتر و سینما، آوارگان آزاده‌ای که هرگز در اندیشه زباندوزی و کسب مال یا جاه و مقام نیستند و به ضرورت روح حساس هنری خود آزاده‌اند تنها همین، یا از تصمیمات قائم به فرد مسئولان هنری یا مراکز هنری آزاده‌اند. هنرمندی که برای ایران بسیار دلتنگ بود و عاشقانه به هنر ایران می‌اندیشد و یکی دو سال است در سوئد به سر می‌برد با اندوهی بسیار گفت: در این غربت ناشاد، در این فضای سرد و کم‌فروغ تنها چهره‌های من لبخندیده‌لب دارند.

و من جز اندوهی فرابنده و جز امیدی به یاس رسیده چه دارم و چه می‌توانم داشته باشم وقتی حس مشترک و درد مشترک نیست. اینجا فاصله بین من و فرزندانم هر روز که می‌گذرد بیشتر می‌شود. شکفت‌انگیز است مشکلاتی که داستیم اینجا حتی هزینه چاپ کتاب‌های مرا نیز می‌پردازند. اما برای که باید نوشت، برای کدام هم‌زبان یا همدرد؟ اینجا ایرانیان از هم بیگانه‌اند و این سروران سوئدی هم که جز در معادلات اقتصادی درد

ما بر ایشان قابل طرح نیست.

این هنرمند با افسوس و دریغ از ایران یاد می‌کرد و آرزو می‌کرد بتواند روزی فارغ از حقارت‌های آشکار و پنهان برای هنرمندان کشور به ایران بازگردد و با انبوه مخاطبان هموطنش سخن بگوید. او با ستایش از هنرمندانی که به‌رغم تحمل مشکلات فراوان در ایران باقی مانده‌اند، ماندگار شدن شاملو در ایران را مهمترین شاهکار زندگی او خواند و گفت این در شرایطی است که هر شعر او شاهکاری در ادب معاصر ایران است و گفت و نشان داد که جمله‌ای از مصاحبه شاملو با آدینه را نوشته و قاب کرده "شگفتن در این باغچه میسر است و ققنوس تنها در این اجاق جوجه می‌گذارد."

این هنرمند توصیه می‌کرد قبل از هر چیز مسئولان کشور باید مراکز هنری را متحول سازند و این جز با گماردن هنرمند آگاه و فهیم در راس مراکز فرهنگی میسر نخواهد بود و در این صورت تردید نکنید که هنرمندان با اولین پرواز به کشور بازخواهند گشت.

هنرمند ارزنده‌ای در گستره موسیقی دردهای مشابهی داشت. می‌گفت سال‌های بسیار تلاش کرد و در دوران انقلاب کارهای درخشانی ساخت که امروز هم در شمار سرمایه‌های موسیقی رادیو و تلویزیون است، اما در تمام این سال‌ها مسئولان موسیقی با او و همفکران او برخوردی خصمی داشته‌اند. او می‌گفت شرایط هنرمندان اصیل و صاحب اندیشه در خارج کشور مناسب نیست. بنابراین انگیزه‌های مالی سبب مهاجرت ما شده هنرمند به فضائی آزاد برای اندیشه نیاز دارد. والا می‌فرد و می‌میرد و چنین شرایطی در کشور نبود و فکر نمی‌کنم جز با انقلاب اساسی در واحدهای فرهنگی فراهم شود.

در سراسر جهان هنرمندانی داریم که مشتاق بازگشت به وطن هستند، در انتظار تأمین‌های اجتماعی و فراهم آمدن شرایط کار و البته زیر سایه قانون و نه سلیقه‌ها و نظریات شخصی و این حرکت‌های اساسی که در گستره تئاتر و تا حدی سینما دیده می‌شود اگر به‌وجوه دیگر هنر نیز راه یابد و مسئولانی مقتدر و با حسن نیت و لزوماً درد آشنا بر این مراکز گمارده شوند، با دلجوئی و دعوت از هنرمندان آواره بی‌تردید عرصه حیاتی هنر کشور پر بار خواهد شد.

متخصصان ایرانی در حرفه‌های مختلف در سراسر جهان و در مراکز بزرگ علمی جهان پراکنده‌اند و این درحالیست که دانشگاه‌های ما با کمبود شدید استاد مواجه‌اند. بخش اعظم صنایع کشور به‌دلیل کمبود متخصصان یا تعطیل است یا کارائی لازم را ندارد و

تنها در رشته فیزیک اتمی دو برابر دارندگان درجه دکترای این رشته در ایران آواره جهان هستند. گیریم آوارگانی با اهمیت و بسیار مرفه و مورد احترام جوامع پیشرفته، این مسئله امروز و دیروز کشور مانیت-فرار مغزها ریشه‌های تاریخی و استعماری دارد اما در این سال‌ها انگیزه‌های سیاسی و مشکلات اجتماعی داخل کشور نیز به رشد این روند افزوده است.

یکی از این متخصصان می‌گفت در سال ۵۹ پس از فارغ‌التحصیل شدن با طرح‌های بسیاری که بسیار حیاتی می‌نمود به ایران بازگشتم. با شوق و علاقه بسیار به تمام مراکز مسئول رفتم که البته تخصصی نداشتند، آنها هم فارسی صحبت می‌کردند ولی انگار من محکوم و آنها حاکمند و انگار من مرتکب جرم شده‌ام که در خارج تحصیل کرده‌ام. مثل توپ فوتبال مرا این سو و آن سو پرتاب کردند و دست آخر با قلبی آزرده ترک وطنی را کردم که عاشقش بودم و ناچار به اینجا آمدم. اکنون شغل و مقام مهمی در این کارخانه دارم. اما وقتی مهندسان زیردست من به کنایه از "هیتر" که ضد خارجی بود یاد می‌کنند، تمام نفرت‌م را به کسانی حواله می‌کنم که سبب شدند تا وطنم را ترک کنم.

گروه دیگر که شمارشان بسیار و اهمیتشان برای کشور بسیار حیاتی است، جوانان و نوجوانانی هستند که طی سال‌های انقلاب از راه‌های مختلف در آمریکا و کانادا، استرالیا و به‌ویژه در اروپا پراکنده‌اند که تعدادی از اینان فارغ‌التحصیل، عده‌ای دانشجوی و تعدادی دانش‌آموزند. و همه دچار مشکلات مشترک سربازی هستند بسیاری از اینان که نوجوانان فراری از جنگ را تشکیل می‌دهند از راه‌های کوهستانی و از شرایط و موانع دشوار گذر کرده‌اند و بسیاری از اینان نیز جان خود را باخته‌اند تا به ترکیه یا پاکستان برسند. و پس از تحمل مشکلات کشنده، فرارها و تحمل حقارت‌های بسیار در هیات‌های متفاوت با هویت خویش بر اساس قرعه به کشوری پناهنده شده‌اند، در ترکیه قاچاقچیان آدم بسیار زیادند. در خیابانی معروف "آکسارای" تقریباً همه فارسی صحبت می‌کنند و همه یا قاچاقچی هستند یا مسافر سرزمینی ناشناخته، همه آموخته‌اند که به هیچ ایرانی نباید اعتماد کرد. و تقریباً سر همه هم از کلاه گشاد دلالان بی‌نصیب نمی‌ماند. آنان که با دلار معامله می‌کنند در چمبره یک باند مافیایی با ماموران فرودگاه و پلیس شهری ترکیه این سیل خروشان فراریان را به‌سوی شهرها و کشورهای اروپا هدایت می‌کنند. و اغلب قاچاقچیان هموطن وقتی از



دلارهای رسیده فریه شدند و دیگر نتوانستند عطش سیری‌ناپذیر دلالان ترک را پاسخگو باشند با کلاهبرداری از دهها ایرانی آواره. خود را در گوشه‌ای از جهان همانند فراریان نازی مخفی می‌کنند و پاک‌باختگان ایرانی که دستشان از همه‌جا کوناه می‌شود، ناچارند همیشه مخفی از نظر پلیس در این صافرخانه و آن خانه امن جا عوض کنند و به بیگاری و قاچاق فروشی و گاه تن‌فروشی اشتغال یابند تا به اصطلاح راه‌نجانی بیابند. خوش‌اقبال‌ترینشان کسانی هستند که از ترکه‌رفته و به‌گوشه‌ای از جهان رسیده‌اند و به شغل پناهندگی اشتغال یافته‌اند. غافل از اینکه این تازه آغاز راه است. راهی سخت ناهموار، دشوار و حقارت‌بار. اینان که اغلب سیاسی نیستند ناچارند خود را سیاسی معرفی کنند تا شاید جواز حقارت‌بار پناهندگی را از آن خود سازند. در این دوره بروز که جلوه‌های دلفریب و چشم‌نواز غرب به‌زودی رنگ می‌بازد همه سعی در گذران زندگی دارند. آنانی که خانواده‌های در آنجا ندارند دشوارتر می‌گذرانند و برای ارتزاق و جبران کاستی‌های جیره‌ای که می‌گیرند، گاه به هر کاری تن می‌دهند. و گروهی نیز به سرعت که یکی از شاخ‌ترین جرائم آنهاست دست می‌زنند و دیده شده که جان خود را در این راه باختند یک سال پیش مأمور مخفی فروشگاهی در جنوب آلمان گلوی یک جوان ایرانی را به جرم سرعت یک قالب پنیر با نظارت بیش از ۱۰ زن و مرد متمدن آلمان آتقدر فشرد که در جا کشته شد. عده‌ای معتقدند که این سرانجام خوبی است برای آوارگان. در مقایسه با رفتار حقارت‌بار اروپائیان با خارجی‌ها به‌ویژه ایرانی‌ها که علاوه بر صفت زشت خارجی انگ‌های دیگری نیز به‌پیشانی دارند.

خانواده‌ها مشکلات بیشتری دارند، آمار طلاق میان پناهندگان ایرانی فزونی گرفته است، به‌دلایل مختلف که ذکر همه آنها مشوی هفتاد من کاغذ می‌شود. مرد و زن ناچارند کار کنند، هر کاری و اغلب سیاه‌تا روزگار بگذرانند و اغلب به کارهایی تن می‌دهند که هرگز در بدترین شرایط در کشور خود حاضر نیستند به آن بیاورند. و قسمت مشکل‌تر روزگار جهانی آنان برای رسیدن به ورقه تأییدیه از یک سازمان سیاسی برای تکمیل مدارک دادگاه است و امان از روزی که دادگاه جواب رد به آنان بدهد، اضطراب و نگرانی کشنده‌ای در خانه حاکم می‌شود و تا زمان دادگاه دوم که معمولاً شش ماه تا یک سال و گاه بیشتر طول می‌کشد آسایش از این خانواده‌ها سلب می‌شود.

تقریباً همه برای رسیدن به جواز پناهندگی ناچارند در یک دو صد متر سرعت و البته با مانع شرکت کنند که عبور از هر مانعی نیازمند کفش و عصای آهنی است، و شنیدنی است که اکثر این موانع نه از سوی دولت‌ها که از سوی هموطنان، پیش پای هموطنانشان قرار می‌گیرد؛ و دست آخر موفق شدند پناهندگان نفسی به‌راحتی می‌کشند. غافل از آنکه بار دیگر آغاز راه است، آغاز دربه‌دوری با کوله‌باری از حقارت و تنگی به عظمت خارجی بودن. می‌گویند خود کرده را تدبیر نیست. بسیاری از این جماعت خود به دنبال این سراب، به این افتخار رسیده‌اند، اما گروه بسیاری نیز تحت شرایط استثنائی به این سرنوشته گرفتار آمده‌اند.

یکی از این پناهندگان می‌گفت آری این درد است، نه تنگ است خارجی بودن را می‌گویم، اما درد بزرگتر آن است که انسان در خانه خود، در وطنش بیگانه باشد.

دیگری می‌گفت دانشجو بودم، دانشجوی رشته‌ای بسیار تازه و حیاتی برای کشورم. آدمم تا خانواده‌ام را ببینم، گفتند با برادرت چه می‌کردی؟ گفتم زندگی، گفتند او سیاسی است، گفتم به من چه ربطی دارد، گفتند با فلانی چرا رفت و آمد می‌کنی، گفتم هم‌کلاس من است. گفتند او هم سیاسی است، گفتم آخر او که پدرش در کشور صاحب‌منصب است، گفتند ممنوع‌الخروج هستی هر کجا می‌شد رفتم. هرکسی را که می‌شد دیدم تا ثابت کنم سیاسی نیستم. پاسخ یکی بود. ممنوع‌الخروج هستی و ناچار برای ادامه تحصیل فرار کردم. هنوز هم می‌گویم من سیاسی نبوده و نیستم، این را اینجا می‌گویم که وحشتی از حکومت نیست، و بدین ترتیب ناچار شدم پناهنده بشوم. در واقع بی‌مبالاتی مسئولان مرا پناهنده دولت آلمان کرد. و این در حالیتی که آرزو داشتم امروز در خانه خود در کشورم بودم، آرزو داشتم حداقل قبر پدرم را می‌دیدم ... دیگری می‌گفت سال‌ها فعالیت سیاسی کرده‌ام بخصوص زمان شاه و در سرنوشتی شاه نقش داشتم. پنج سال است که دیگر فعالیتی ندارم. به امید روزی که به کشورم بازگردم و با مادر پیرم و برادرم به‌زبان خودم "کردی" صحبت کنم، دیگر از صحبت کردن به‌زبان آلمانی بیزارم. می‌خواهم برگردم، اما نه به پشت دیوارهای بلند زندان.

مهندس جوانی می‌گفت با وجود فعالیت سیاسی پناهنده نشده بودم تا زمانی که گذر-نامه‌ام را گم کردم و سفارت ایران حاضر نشد به من گذرنامه جدید ایرانی بدهد. بی‌هویت که نمی‌توانستم باشم، ناچار پناهندگی گرفتم.

گروه کثیری از نوجوانان هموطن ما به هر دلیل امروز در خارج از کشور هستند. بسیاری از اینان هنوز پناهندگی اعم از سیاسی، اجتماعی نگرفته‌اند به این دلیل که با هنوز ویزا نمی‌خواهند یا ویزای تحصیلی دارند. ضرورت توجه به اینان بیش از همه احساس می‌شود. اینان که اغلب خانواده‌هایشان در ایرانند و همه ساله ناچارند با صرف هزینه‌های زیاد به دیدار فرزندان خود بروند، از آمدن بدون بازگشت در هراس هستند، اگر شرایطی فراهم شود که بی‌وحشت از قطع تحصیل بیایند و بروند بی‌تردید خواهند آمد و در صورت تعادلی در روند اجتماعی که گریزی از آن نخواهد بود پس از فارغ‌التحصیل یا اندوخته‌های علمی به وطن بازخواهند گشت. و چرخ از چرخهای زنگار بسته اقتصاد کشور را به حرکت درخواهند آورد.

من خود نوجوانی را دیدم که وقتی از کشورش می‌گفت و از بچه‌های محل، اشک در چشمانش می‌نشست و شاهد حسرتی بودم از دانشجویی که از آمدن بدون بازگشت وحشت داشت.

امروز هم دیر است، حدود دو میلیون آواره ایرانی در خارج هستند، نیروی عظیمی که برای سازندگی این کشور سخت کارساز خواهند بود، آری ممکن است همه آنان صادق و موثر نباشند. ولی مگر همه آنها که در کشورند صادق‌اند؟ مسئولان طراز اول کشور نیز به این مهم رسیده‌اند تاکید بر لزوم اجرای قانون اساسی و حکومت قانون پس از شرایط دشوار جنگ نشان این تفکر است. به‌تاسف می‌گویم هنوز پس از ده سال قرار اندیشه‌ها به‌سوی جهان استعمارگر جاریست، و تا زمانی که مسئولانی بی‌مسئولیت چون آن مسئول هنری که در برابر حیرت و تاسف من به آن هنرمند بزرگ و ارجمند، آن پیر اندیشه‌ها نتوانستند رو داشت و تا زمانی که تعبیرات شخصی مسئولان جایگزین حاکمیت قانون باشد و تا زمانی که برخورد مسئولان با مردم نظیر اجلاس ناشران این کارگزاران فرهنگ یا معاونت فرهنگی آنچنان است که اخیراً برگزار شد، این مهاجرت‌ها ادامه خواهد یافت، هر روز تعلل در این راه مشکلات عمده‌ای برای فردای ایران فراهم می‌کند. مشکلات حیاتی که پاسخگوی تاریخی آنان مسئولان کنونی کشور خواهند بود. آری فردا خیلی دیر است چراکه هر روز بر شمار انگشت‌بریدگان افزوده می‌شود، به جماعت از خودبیگانگان، به خیل بی‌وطنان، به سیل آوارگان و بیماران مبتلابان به بیماری مرکب‌ار غم غریب.